

شروع کردم همزمان چند جا کار کردن. بعد از دو سال مستمری ام درست شد و توانستم بدهی‌هایم را بدهم. یک پراید قسطی خریدم و حسابداری شرکتی در شهرک شکوهیه شدم که ۱۲ کیلومتر با قم فاصله داشت و صبح می‌رفتم و عصر برمی‌گشتم.

♦♦♦ با توجه به شرایطی که داشتی با برخورد ناراحت‌کننده‌ای از طرف مدیران شرکت‌ها مواجه نشدی؟

اولین باری که برای مصاحبه به درمانگاه شبانه‌روزی قرآن و عترت رفتم، کسی که با مصاحبه کرد، گفت: «فکر نکن به خاطر شرایط تو حقوق بالایی بهت میدم». همین پیش‌قضاوت باعث شد کار را قبول نکنم. اما چند ماه بعد مدیریت درمانگاه تغییر کرد و همان‌جا مشغول به کار شدم و خوب وقتی کارم را دیدند به من اعتماد کردند. آن وقت‌ها روزی ۱۰ ساعت، دو تا سه جا کار می‌کردم و توانستم پول‌هایم را جمع کنم، ماشینم را عوض کردم، خانه گرفتم و آن را مناسب‌سازی کردم.

♦♦♦ فاطمه واقعا تنها زندگی کردن برایت سخت نیست؟

بیین وقتی با وجود محدودیت حرکتی تنها زندگی می‌کنی همیشه ترسی وجود دارد. اولین باری که خانه گرفتم، زمانی که می‌خواستم از ویلچر حمام روی ویلچر خانه سوار شوم، زمین خوردم، ساعت ۱۱ شب بود و ۴۵ دقیقه طول کشید تا خودم را از حمام روی تخت بیاورم و وقتی روی تخت آمدم، تمام بدنم از چوب لبه تخت زخمی شده بود. گریه هم کردم ولی اتفاقاتی از این دست باعث شد با محدودیت‌هایم راحت‌تر مواجه شوم. مستقل زندگی کردن خوبی‌ها و سختی‌های زیادی دارد و من با توجه به سختی‌ها انتخاب کردم، تنها زندگی کنم و گزینه آن قدرها هم راحت نیست. به نظرم هر اتفاق و انتخاب در زندگی ما امکاناتی در اختیارمان قرار می‌دهد. ضایعه نخاعی زندگی مرا زیر و رو کرد و تبدیل به بحران زندگی‌ام شد. اما من از این بحران برای رشد بیشتر استفاده کردم. گفتنش راحت است، اما عمل‌کردنش سخت است و من واقعا عمل کردم.

♦♦♦ به نظرت زنان و مردان معلول در نگاه عموم مردم جایگاه یکسانی دارند؟

با آنکه من خیلی بیشتر از آدم‌های به‌ظاهر سالم کار می‌کنم و مستقل هستم، در نگاه اول همیشه ویلچرم دیده می‌شود یا مثلا وقتی حرف ازدواج می‌شود، می‌گویند: «خب اینکه رو ویلچر هستش». «خب باشم، چه ربطی دارد؟ اما مردان ضایعه نخاعی با وجود مشکلات جسمی و جنسی بسیار به راحتی با زانی که از نظر جسمی سالم هستند، ازدواج می‌کنند و هیچ‌کس شرایطشان را قضاوت نمی‌کند. پس زنان و مردان ضایعه نخاعی شرایط برابری ندارند و این وضع بسیار آزاردهنده است.

♦♦♦ در فضای شغلی چطور؟ باز هم این تبعیض را احساس می‌کنی؟

به طور کلی تبعیض بین زن و مرد در محل کار وجود دارد. آن اوایل حقوق من چون هم زن بودم و هم معلول خیلی پایین بود. ولی تلاش کردم و شرایط را تغییر دادم و امروز در درمانگاه، بالاترین دستمزد بعد از مدیرعامل رادارم. جنگیدن من حتی شرایط و نگاه عمومی را نسبت به کارمندان زن درمانگاه تغییر داد. می‌خواهم بگویم خودمان باید تلاش کنیم و نباید زیر بار این تبعیض برویم و باید بجنگیم.

♦♦♦ پیش از این اتفاق، متوجه شده بودی وضع شهر برای رفت‌وآمد معلولان نامناسب است؟

نه، وقتی توی شهر راه می‌رفتم نه دقت می‌کردم و نه متوجه بودم جاهایی که می‌روم مناسب‌سازی شده یا نه، پله دارد یا ندارد. اصلا نمی‌دیدم چون هیچ فرهنگ‌سازی نشده و از طرفی وقتی بیرون می‌رویم نگاه مردم سرشار از تحرم است. کسانی که بیماری جسمی، حرکتی یا روحی دارند با دیگران متفاوت هستند و همه آنچه را که هست باید به چشم متفاوت بودن نگاه کرد، نه به چشم تحرم.

♦♦♦ می‌توانی از وسایل حمل‌ونقل عمومی استفاده کنی؟

معلولان به دلیل عدم مناسب‌سازی امکان استفاده از وسایل حمل‌ونقل عمومی را ندارند، به همین دلیل یا باید آژانس بگیرند یا خانه‌نشین شوند و باز به همین دلیل کسانی که از ویلچر استفاده می‌کنند در سطح شهر کمتر دیده می‌شوند. در حالی که تعداد افراد ضایعه نخاعی به دلیل بی‌احتیاطی در رانندگی و ایمن نبودن جاده‌ها بسیار بالاست.

♦♦♦ به نظرت چرا خیلی‌ها فکر می‌کنند بیماری‌های جسمی تاوان اشتباهات آدم‌هاست؟

رسانه‌ها در ترویج این نگاه نقش مهمی دارند. در بیشتر فیلم‌ها معلولیت حاصل و تاوان اشتباهات شخصیت منفی داستان است. رفتارهایی از این دست باعث می‌شود آدم‌ها فکر کنند بیماری و سوانح، تقاص گناهان‌شان است. انگار خدا ناظم مدرسه است و به محض اینکه اشتباه می‌کنی تو را با درد و رنج تنبیه می‌کند.

♦♦♦ وضع کسانی که محدودیت‌ها و بیماری‌هایی دارند در دوران کرونا سخت‌تر شده؛ تو این دوران را چطور می‌گذرانی؟

اوضاع بسیار سخت است. وقتی با ویلچر سر کار می‌روم، دیگر با همان ویلچر نمی‌توانم به خانه برگردم؛ چون هر دفعه که وارد خانه می‌شوم باید ویلچرم را ضدعفونی کنم. برای همین یک ویلچر سرکار و ویلچر دیگری هم در خانه گذاشتم. با این حال وقتی وارد خانه می‌شوم با مایع ضدعفونی دست‌ها و ویلچرم را کاملا تمیز می‌کنم و خواهر و دخترعمویم هفته‌ای یکی دو بار می‌آیند و کف خانه را ضدعفونی می‌کنند یا مثلا خیلی کم خرید می‌روم. لیست خریدهایم را به خواهرم می‌دهم. او هم می‌خرد، ضدعفونی می‌کنند، شسته و برایم می‌آورد. با این همه به علت فشار کاری زیاد در اوج روزهای کرونا اردیبهشت کرونا گرفتم البته خدا را شکر خفیف بود و بعد از دو هفته قرنطینه توانستم سرکار برگردم.

♦♦♦ خوب برویم سراغ دوچرخه، چه شد به فکر خرید دوچرخه افتادی؟

از وقتی این اتفاق برام افتاد، دنبال راهی برای بازگرداندن حرکت به زندگی‌ام بودم. شنا و رانندگی یاد گرفتم ولی هنوز به طبیعت برنگشته بودم. دوچرخه‌ای می‌خواستم که با دست رکاب بخورد. یک شرکت آمریکایی پیدا کردم و برای خریدش تقاضا دادم. اما یک مرتبه قیمت دلار چند برابر شد و خرید دوچرخه برایم ناممکن شد. پس تصمیم گرفتم همین‌جا کسی را پیدا کنم تا برام دوچرخه را بسازد؛ حسن میرزا حسینی که یکی از اعجوبه‌های ورزش‌های پارالمپیک است. او دوستی به نام حمیدپور اصغریان داشت که وسایل مورد نیازش را می‌ساخت. اولین نمونه دوچرخه را او برایم ساخت. می‌دانی من آدم خانه‌نشین و زندگی روزمره عمیق‌تری می‌کنم و آدم تجربه‌گردنم و آرزو دارم با دوچرخه‌ام دور ایران سفر کنم. ولی هدف دیگرم این بود که در سطح شهر با ویلچر یا دوچرخه‌ام دیده شوم. بسیاری از معلولان به علت نگاه‌های مردم و مناسب‌سازی‌نشدن شهرها خانه‌نشین شده‌اند. از این راه می‌خواهم فرهنگ‌سازی کنم و نشان دهم محدودیت تنها در ذهن ماست.

♦♦♦ فاطمه بعد از سقوط با فاطمه قبل از سقوط چه فرقی می‌کنند؟

فاطمه قبل هم جنگجو بود و برای زندگی‌اش تلاش می‌کرد ولی این فاطمه بسیار عمیق‌تر زندگی می‌کند و چند برابر گذشته می‌جنگد. من هر روز صبح که در خانه خودم از خواب بیدار می‌شوم، حس خوبی دارم. می‌دانی چرا؟ چون دوباره توانسته‌ام استقلال‌م را از زندگی پس بگیرم.



آنقدر جنگیده‌ام که جنگ‌جوشده‌ام

«گفت‌وگو با فاطمه عزیزخانی صخره‌نوردی که در سانحه کوه‌نوردی ضایعه نخاعی شد

اما زندگی‌اش را با وجود شرایط دشوار جدید، از نو ساخت

تهمینه مفیدی: من فاطمه عزیزخانی بعد از سقوط را می‌شناسم. فاطمه‌ای که معنای کلمه «سقوط» را برایم زیر و رو کرد. فاطمه‌ای که با یادآوری روزهای سختش بغض کرده‌ام، اشک ریخته‌ام و توان حیرت‌انگیزش برای زندگی کردن را ستودم. فاطمه عزیزخانی برای من معنای مطلق صعود کردن، معنای مطلق فاتح شدن است. فاطمه در تمام این سال‌ها بر سر زندگی ایستاده، جنگیده و به تمام تلخی‌های زندگی دهن‌کجی کرده است. گفت‌وگوی من با او تا پاسی از شب ادامه داشت و آنچه اینجا می‌خوانید، تنها بخشی از روایت فراز و فرودهای بسیار فاطمه است.

♦♦♦ از ابتدا شروع کنیم، چه شد که دچار ضایعه نخاعی شدی؟

۶ فروردین سال ۸۹، درست زمانی که ۳۰سالگی‌ام تمام شده بود، در طاق بستان کرمانشاه در سانحه سنگ‌نوردی دچار ضایعه نخاعی شدم. آن روز قرار نبود سنگ‌نوردی بلند داشته باشم. یکی از بچه‌ها انصراف داد و من اعلام آمادگی کردم و با یکی از دوستانم برای صعود دیواره رفتم. طول اول مسیرهای کوه‌های کرمانشاه بدون طناب صعود می‌شود. نفر اول می‌رود و طناب می‌اندازد و بعد از آنکه خودش را به طناب می‌بندد، نفر دوم حمایت می‌شود و صعود می‌کند. اشتباه من این بود که منتظر طناب ریختن نفرم نشدم. از مسیر منحرف شدم و در ارتفاع ۱۳متر، سنگی که به عنوان گیره دست از آن استفاده می‌کردم شکست، سقوط کردم و دقیقا از همان لحظه دیگر نتوانستم پاهایم را تکان دهم.

♦♦♦ فاصله میان افتادن تا انتقالت به بیمارستان، چطور گذشت؟

تا زمان آمدن آمبولانس من با پاهای شکسته، بریدگی‌ها و صورت غرق خون به فکر هزینه‌های بیمارستان و وسایل سنگ‌نوردی گروه بودم. وسایل سنگ‌نوردی خیلی گران‌اند و مدام می‌گفتم بچه‌های این وسایل را جور می‌کنند که خرج نشوند. توی بیمارستان وقتی واکنش اعصاب پاهایم را با سوزن امتحان کردند، هیچ حسی نداشتم. دوستانم همان‌وقت فهمیده بودند چه اتفاقی افتاده و از اتاق بیرون می‌رفتند و گریه می‌کردند. اما من فکر می‌کردم شوک به بدنم وارد شده و بعد از عمل همه چیز درست می‌شود.

♦♦♦ و همانجا در بیمارستان کرمانشاه متوجه شدی دیگر هیچ‌وقت نمی‌توانی راه بروی؟

نه، آنجا دکتر به دوستانم گفت بعد از جراحی دیگر نمی‌توانم راه بروم. اما آنها امید داشتند برای همین به تهران منتقلم کردند. در تهران عمل شدم، عمل سختی هم بود. ولی همچنان امیدوار بودم، تا اینکه کم‌کم متوجه شدم ضایعه نخاعی قرار است تا آخر عمر با من بماند.

♦♦♦ و همه چیز زیر و رو شد؟

تا پیش از سقوط، من دختر مستقلی بودم که دور از خانواده و در تهران، تنها زندگی می‌کردم و تمام تصمیم‌های زندگی‌ام را خودم می‌گرفتم. از صبح تا عصر کار می‌کردم. بعد از کار می‌دویدم، باشگاه می‌رفتم و آخر هفته‌ها هم برنامه سنگ‌نوردی یا کوه‌پیمایی داشتم و تصور کن چنین آدمی ناگهان در عرض چند ثانیه تبدیل به کسی شد که حتی توان کنترل ادار خودش را ندارد.

♦♦♦ واکنش خانواده‌ات به این اتفاق شوک‌آور چه بود؟

خانواده من مذهبی‌اند و در شهر قم زندگی می‌کنند. سنگ‌نوردی رشته‌ای است که پسرهای بیشتر از دخترها در آن فعالیت دارند. وقتی این اتفاق افتاد، بیشتر اعضای گروه ما پسر بودند. به همین خاطر بعد از حادثه همه شروع به سرزنش من کردند. چرا با پسرها صخره‌نوردی رفتی؟ یک سال اول برادرم با من قهر بود. می‌گفت چرا این جور صخره‌نوردی رفتی و چرا از سرپرست گروه شکایت نمی‌کنی؟ فضا کاملا سرزنش‌آمیز بود و من خیلی اذیت می‌شدم. علاوه بر این، در خانه مدام گریه و زاری بود و فاطمه‌ای که تا دیروز یک لحظه نمی‌نشست، دیگر نمی‌توانست تکان بخورد و این برای خودم و خانواده‌ام شوک بسیار بزرگی بود.

♦♦♦ می‌توانستی شکایت کنی؟

بله، اما شکایت نکردم چون می‌دانستم ۸۰درصد اشتباه خودم بود و همین باعث شد بیمه، هزینه‌های درمانم را ندهد. سرکار هم نمی‌توانستم بروم. خانواده‌ام هم آن‌قدرها توان کمک‌کردن به مرا نداشتند. هزینه معلم را از برادر کوچکم قرض گرفتم و دیگر هیچ پولی نداشتم. اما دوستانم تمام آن روزها کنارم بودند و به من کمک کردند تا دوباره به زندگی عادی‌ام برگردم.

♦♦♦ پس با این تفاسیر دوباره مجبور شدی با خانواده‌ات زندگی کنی؟

نه، برای انجام کارهای درمانی و شرایط روحی خانواده‌ام یک‌سال دیگر مستقل زندگی کردم و تمام آن یک‌سال دوستانم کمکم کردند. البته این را هم بگویم که به خاطر وضعیتم کاردرمان‌هایم هیچ پولی از من نمی‌گرفتند و حتی یکی از آنها پیشنهاد داد تا رسیدگی به امور حسابداری دو شرکت را به عهده بگیرم. من هم بلافاصله یک لپ‌تاپ دست دوم خریدم و کارم را از خانه شروع کردم.

♦♦♦ پس این تلاش بی‌وقفه برای زندگی کردن و اعتمادبه‌نفس را از پدرت داری؟

بله، من همه اینها را از پدرم یاد گرفتم. در ۲۲سالگی، کوه‌نوردی را شروع کردم. اول سعی کردم پدرم را راضی کنم همراه خواهرم با هیأت کوه‌نوردی استان قم، کوه‌نوردی کنم. بعد آرام‌آرام با بچه‌های دانشگاه تهران و خواجه نصیر برنامه کوه‌نوردی گذاشتم و بعد از اینکه خواهرم دانشگاه قبول شد و برادرم تهران کار پیدا کرد، به پدرم پیشنهاد دادم آنجا خانه بگیرد تا خیالش راحت باشد. بعد از برادرم جدا شدم و رفتم خانه دایی‌ام، بعد نزدیک خانه دایی‌ام، خانه اجاره کردم و بعد خانه‌ای دور از اقوامم گرفتم و تنها زندگی کردم و در واقع پله‌پله حرکت کردم تا خانواده‌ام توان پذیرش تغییرات را داشته باشند.

♦♦♦ به جز خانواده، فشاری از طرف دیگر اعضای خانواده و آشنایان احساس می‌کردی؟

همیشه حرف پشت‌سر من زیاد بوده، پشت‌سر هر آدمی که بخواهد برای خودش زندگی کند و هنجارها را بشکند، همیشه حرف می‌زنند و من به هیچ‌کدام از این حرف‌ها اهمیت نمی‌دادم و نمی‌دهم و همیشه می‌گویم زنان ایرانی برای ابتدایی‌ترین خواسته‌های زندگی‌اشان جنگیده‌اند و برای همین بسیار جنگجو شده‌اند و این جنگجویی با خودش اعتمادبه‌نفس می‌آورد. من این اعتمادبه‌نفس را داشتم، چون از دوری به ریاستان با ساختن کارهای دستی درآمد داشتم. وقتی دیپلم گرفتم، دفترداری و حسابداری مدرسه را انجام می‌دادم، ریاضی تدریس می‌کردم. وقتی رشته حسابداری تهران قبول شدم. برادرم مخالفت کرد ولی پدرم مقابله‌اش ایستاد و گفت دانشگاه قبول شده، باید برود و من هم حمایتش می‌کنم. من بسیاری از اتفاقاتی که خوب زندگی‌ام را مدیون پدرم هستم.

♦♦♦ بعد از این اتفاق پدرت از تو حمایت کرد؟

بله، حمایت کرد و کنارم ایستاد، هر چند بسیار ناراحت بود و همیشه این جمله را می‌گفت که اگر آن‌سال عید کنار ما بودی و برنامه نمی‌رفتی این طوری نمی‌شد. اما از سوی بیشتر اطرافیان به شکلی طرد شدم؛ انگار من گناهکار بودم و در اتفاقی که برایم افتاده بود سهم داشتم.

♦♦♦ برگردیم به آن یک سال زندگی در تهران؛ چقدر طول کشید تا بتوانی به امور روزمره زندگی‌ات رسیدگی کنی؟

دوران سختی بود؛ سه روز در هفته یک گروه از دوستانم مرا به دکتر می‌بردند و به کارهای پزشکی‌ام رسیدگی می‌کردند و بقیه‌اش تیزری و کارهای شخصی‌ام را انجام می‌دادند و من هم تلاش می‌کردم با وجود محدودیت‌هایم زندگی کنم. کم‌کم یاد گرفتم چطور از روی تخت روی ویلچر بروم، چطور بنشینم و تا دستشویی بروم.

♦♦♦ هر چقدر که بیشتر تعریف می‌کنی، تصورش برای من دشوارتر می‌شود. (با بغض تعریف می‌کنند) بگذار برایت خاطره‌ای را تعریف کنم که هر بار از یادآوری‌اش گریه‌ام می‌گیرد. در خانه تنها بودم. آن اوایل کنترل ادار نداشتم و هنوز متوجه نمی‌شدم چه زمانی باید دستشویی بروم و وقت عوض کردن پوشک یک‌مرتبه خودم را خیس کردم. حالم خیلی بد شد، وسط جمع‌کردن ملحفه‌ها دوستانم آمدند و تا دیدم‌شان گریه‌ام گرفت. بچه‌ها دل‌ارامی دادند و من را حمام بردند، ملحفه‌هایم را شستند و بعد با سشوار تشک تخته را خشک کردند. خیلی سخت است. هر کدام از ما دوست‌هایی داریم و با هم بیرون می‌رویم اما وقتی تا این اندازه به تو نزدیک می‌شوند، صحنه‌هایی اتفاق می‌افتد که ... (گریه‌اش می‌گیرد). می‌دانی؟ دوستان من معجزه زندگی‌ام بودند. فراتر از دوست؛ خانواده‌ام بودند و هستند.

♦♦♦ بعد از آن یک سال چه کردی؟

برگشتم قم با خانواده‌ام زندگی کنم تا بتوانم هزینه‌های زندگی‌ام را کاهش دهم و هر چه زودتر قرض‌هایم را بدهم. خانه پدرم پله داشت. من توی مغازه ۹ متری چسبیده به پارکینگ خانه، حمام و دستشویی ساختم، همان‌جا ماندم و متری

م

من آدم خانه‌نشین و زندگی روزمره نیستم. آدم تجربه‌گردنم و آرزو دارم با دوچرخه‌ام دور ایران سفر کنم. ولی هدف دیگرم این بود که در سطح شهر با ویلچر یا دوچرخه‌ام دیده شوم. بسیاری از معلولان به خاطر نگاه‌های مردم و مناسب‌سازی‌نشدن شهرها خانه‌نشین شده‌اند.

از این راه می‌خواهم

فرهنگ‌سازی کنم و نشان

دهم محدودیت تنها در

ذهن ماست.

